

بررسی جایگاه سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی در تمرکزگرایی دولت رضاشاه

دکتر مهدی صلاح عضو هیات علمی گروه تاریخ دانشگاه سیستان و بلوچستان
معصومه یاراحمدی دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی دانشگاه پیام نور

چکیده

وقوع کودتای ۱۲۹۹ ه. ش و پس از آن به حکومت رسیدن رضاخان مرحله نوینی را در تکاپوی تاریخی جامعه ایران رقم زد. دولت وی برای رسیدن به ثبات سیاسی، اصل تمرکز را در همه ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی، سرلوحه برنامه‌های خود قرار داد. به لحاظ فرهنگی دولت رضاشاه در صدد بود با اعمال سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی، تمرکزگرایی قدرت را محقق سازد؛ چرا که دیگر سیاست‌های دولت رضاشاه همچون ایجاد ارتشی واحد، اسکان عشایر، عرفی کردن قوانین و مواردی از این قبیل نمی‌توانست موجب دوام و بقای تمرکز قدرت وی شوند. تنوع قومی و فرهنگی جامعه ایران به همراه تنوع اقلیمی، خود مانع عمده‌ای بر سر این راه بود؛ بنابراین، دولت رضاشاه تلاش داشت با از بین بردن اختلافات فرهنگی جامعه ایران و تبدیل آن به جامعه‌ای با زبان و فرهنگ و آداب و رسوم مشترک به زعم خویش ملتی با زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و معتقدات و آرمان‌های مشترک به وجود آورد و سیاست تمرکزگرایی را نهادینه سازد. در همین راستا دولت از طریق گسترش و ایجاد مدارس آموزشی نوین و سازمان‌هایی نظیر سازمان پرورش افکار در صدد برآمد این آرمان را در راستای تحقق اصل تمرکزگرایی پیگیری نماید. این که دولت رضاشاه تا چه اندازه موفق شد این هدف را تحقق بخشد خود موضوعی است جداگانه، اما این که اعمال سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی رضاشاه با در نظر گرفتن تنوع اقلیمی و فرهنگی و زبانی جامعه ایران چه جایگاهی در تمرکزگرایی دولت رضاشاه داشت؟ مسئله‌ای است که این مقاله در صدد تبیین و تحلیل آن است.

واژگان کلیدی: رضاشاه، تمرکزگرایی، سیاست فرهنگی، یکپارچه‌سازی.

تاریخ پذیرش: ۹۴/۱/۲۵

تاریخ دریافت: ۹۳/۹/۲۷

E-mail: mehdisalah2011@usb.ac.ir

مقدمه

سیاست‌گذاری‌های فرهنگی با چارچوب‌های فرهنگی، عناصر سنتی، باورهای مردم و زمینه‌های مساعد برای جایگیر شدن آن در ارتباط است. اگر سیاست‌گذاری فرهنگی با ساخت ذهنی، باورها و سنن مذهبی و قومی مردم در تعارض باشد، قطعاً اجرای آن با وقفه روبرو می‌گردد و اگر هم روند اصلاحات اجرا گردد، تنها تا زمانی اقدامات فرهنگی مؤثر خواهد بود که دولت مرکزی دارای قدرت باشد؛ به طوری که با از میان رفتن فشار دولت مرکزی یا اندک تزلزلی در ثبات سیاسی هیأت حاکمه، مردم و گروه‌های مختلف دیگر این سیاست را تمکین نخواهند کرد. اقدامات صورت گرفته هر چند که سالیان بسیاری را هم پشت سر گذاشته باشد یا بسیار سریع اثر خود را از دست خواهد داد و یا اگر دارای میزان تأثیرگذاری بالایی باشد، جامعه را از لحاظ فرهنگی و باورهای اجتماعی دچار چندگانگی می‌نماید. سال‌های حکومت رضاشاه (۱۳۲۰-۱۳۰۴) دوران پی‌ریزی نظامی جدید بود. وی در مقطعی حساس از تاریخ ایران با شعار «وحدت ملی» وارد عرصه شد و بدین گونه حمایت بسیاری از روشنفکران را جلب کرد. در این دوران حاکمیت برای افزایش نفوذ خود و ایجاد تمرکز، به دنبال ایجاد یک جامعه یک دست در همه ابعاد فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بود. به لحاظ فرهنگی دولت رضاشاه ریشه‌های اختلافات موجود در ایران را در تفاوت‌های ظاهری بین اقوام ایرانی می‌دید. با توجه به اینکه ایران کشوری بود که از اقوام مختلف تشکیل شده بود که در نقاط مختلف نمادهای فرهنگی این اقوام مانند زبان (گویش، لهجه) یا لباس، مذهب و مواردی از این قبیل با هم تفاوت می‌کرد؛ بنابراین، رضاشاه سعی داشت از طریق یک سلسله برنامه‌ها و سازمان‌های مختلف که مستقیم یا غیر مستقیم برای این هدف طراحی شده بودند، ایران را به سمت یکپارچه شدن سوق دهد. رضاشاه می‌خواست با تکیه بر باستان‌گرایی و با تقلید از غرب، یک هویت نوین برای جامعه ایران ایجاد کند و بافت فرهنگی سنتی اقوامی را که در ایران بودند، در قالب و جامعه‌ای به ظاهر یکپارچه و منسجم گرد آورد. در واقع سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی رضاشاه بر وحدت زبان، وحدت فرهنگی از طریق ارائه آموزش‌های رسمی، از بین بردن مراکز متعدد قدرت و پایان دادن به حاکمیت‌های چندگانه، توسعه ارتباطات، توجه به ایدئولوژی ناسیونالیسم که وحدت ملی را در قالب چارچوب خاصی که دولت برای آن تعریف کرده بود تبلیغ می‌کرد، یکسان کردن شیوه‌های پوشش و زندگی و نمادسازی ملی مبتنی بود.

با تمام این احوال، دولت رضاشاه در ایجاد تغییر و تحولات عمیق و ریشه‌ای که از آن تحت عنوان «اصلاحات» نام برده می‌شد، موفق نبود. اجرای سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی برای رسیدن به

«وحدت ملی» مورد نظر دولت، در عمل نتیجه‌ای جز افزایش شکاف‌ها و اختلافات در میان ملت ایران نداشت؛ به عبارت دیگر، دولت با نادیده انگاشتن خرده فرهنگ‌های موجود در جامعه و سعی در حذف آن‌ها و مهم‌تر از همه ستیز با عامل مذهب که رکن اساسی «وحدت ملی» در ایران شمرده می‌شد، از یک طرف تعارضات موجود در جامعه را تشدید کرد و از جانب دیگر مشروعیت خود را با بحران مواجه ساخت. این در حالی بود که ایجاد تغییرات فرهنگی چه به سبک غربی و چه بومی شده آن، به اندیشه و برنامه سازمان یافته و هدف دار نیاز داشت. این نقصان در دولت رضاشاه بسیار محسوس بود، به طوری که در پایان دولت او، هرچند جامعه با تعارض‌های دوران قاجار مواجه نبود، در مقابل تعارض‌های جدیدی در جامعه به وجود آمده بود. همین ناسازگاری مؤلفه‌های فرهنگی مورد نظر دولت با جامعه ایرانی و استفاده از وجه آمرانه در اجرای آن‌ها مشکلات جدیدی را فرا روی جامعه ایران قرار داد.

این پژوهش در پی پاسخ به این سؤالات زیر می‌باشد: سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی رضاشاه در تمرکز قدرت و انسجام سیاسی این عصر چه جایگاهی داشت؟ مؤلفه‌های یکپارچه‌سازی در دولت رضاشاه چه بود؟ رضاشاه از اعمال سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی چه اهدافی را دنبال می‌کرد؟ فرض بر این است که از نظر دولت رضاشاه اتخاذ سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی در تمرکز قدرت و انسجام سیاسی جایگاه ویژه‌ای داشت، چرا که یکی از راه‌های تحقق اهداف رضاشاه، مبنی بر ایجاد دولتی نوین، باثبات، متمرکز و فارغ از قدرت ایلی و خاندانی مرسوم در ایران، اعمال سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی بود. مسلماً برجسته‌ترین هدف دولت رضاشاه در سیاست‌گذاری‌های فرهنگی سوق دادن جامعه در راستای یک فرهنگ واحد و یکسان و مشخص بود، تا بدین وسیله قدرت خود را تثبیت کند. علاوه بر آن بازسازی جایگاه نظام سلطنت و سلطان (شاهپرستی) پس از بحران‌های طولانی این نظام در عصر قاجار یکی از اهداف مهم رضاشاه در اجرای سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی در ایران بود. بر این اساس تلاش بر آن بوده، با تکیه بر برخی تعاریف نظری مانند فرهنگ، سیاست‌گذاری فرهنگی و نقش دولت‌ها در سیاست‌گذاری‌های فرهنگی جهت‌گیری سیاست‌گذاری‌های فرهنگی دولت پهلوی اول در راستای تمرکزگرایی مورد بررسی قرار گیرد. باید اذعان کرد در اینجا هدف تشریح سیاست‌های فرهنگی دولت رضاشاه نمی‌باشد، تنها برجسته‌ترین سیاست‌های فرهنگی دولت رضاشاه در راستای یکپارچه‌سازی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

پیشینه پژوهش

درباره موضوع مورد پژوهش هیچ کار مستقلی انجام نشده است، با توجه به اینکه موضوع مورد بحث، با سه حوزه جامعه‌شناسی، تاریخ و علوم سیاسی در ارتباط است؛ لذا ارائه پیشینه‌ای مشخص درباره این موضوع کاری بس دشوار است. البته درباره سیاست‌های فرهنگی رضاشاه و تمرکزگرایی در این دوره که بخش اصلی موضوع این پژوهش می‌باشد، به صورت جزئی و کلی کتاب‌ها و مقالات زیادی نوشته شده است. از میان کتاب‌ها و رسالاتی که در سال‌های اخیر، در این رابطه نگاشته شده‌اند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: از «سیاست تا فرهنگ» نوشته حسام الدین آشنا، «سیاست‌های فرهنگی ایران در عصر رضاشاه»، رساله دکتری، نوشته خلیل‌الله سردارآبادی، به راهنمایی هاشم آقاجری که در سال ۱۳۷۹ در دانشگاه تربیت مدرس دفاع شده است؛ «کشف حجاب زمینه‌ها، واکنش‌ها، پیامدها» نوشته مهدی صلاح؛ «سازمان پرورش افکار» نوشته بابک دریکی که توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی چاپ شده؛ «باستانگرایی در ایران معاصر» نوشته رضا بیگدلو؛ «رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین» نوشته استفانی کرونین؛ «اشاره کرد، از جمله مقالات نگاشته شده در این رابطه می‌توان به مقاله خانم ویدا همراز تحت عنوان «نهادهای فرهنگی در حکومت رضاشاه» اشاره کرد که در سال ۱۳۷۶ در فصلنامه تاریخ معاصر ایران به چاپ رسیده است.

همچنین در سال‌های اخیر اسناد زیادی درباره سیاست‌های فرهنگی رضاشاه توسط مرکز اسناد انتشار یافته مانند کتاب «فرهنگ ستیزی رضاشاه» که مجموعه اسنادی درباره سازمان پرورش افکار از مؤسسات فرهنگی دوره رضاشاه را در بر می‌گیرد؛ «تغییر لباس و کشف حجاب» در ایران حاوی مجموعه اسنادی در رابطه با کشف حجاب و متحدالشکل کردن لباس؛ «پهلویسم یا شبه مدرنیسم در ایران» حاوی مجموعه اسنادی از سیاست‌های مختلف فرهنگی رضاشاه و اسنادی که در سازمان اسناد ملی ایران نگهداری می‌شوند، منبعی کم‌نظیر برای بررسی سیاست‌های فرهنگی دولت رضاشاه هستند و اعتبار علمی بیشتری دارند.

چارچوب مفهومی

بررسی مفاهیمی مانند «فرهنگ»، «خرده فرهنگ»، «فرهنگ ملی» و مانند این‌ها دغدغه‌هایی هستند که مدت‌هاست ذهن اندیشمندان علوم انسانی را به خود مشغول ساخته است. هر چند که بحث درباره این مفاهیم و بررسی ابعاد و ویژگی‌های آن‌ها در این مختصر نمی‌گنجد، اما از آنجا که هر کدام از

این مفاهیم به نحوی با پژوهش حاضر در ارتباط هستند، لازم است منظور خود را از برخی واژه‌های کلیدی موضوع مورد بحث در این پژوهش روشن نماییم.

فرهنگ

همان‌گونه که اشاره شد، مفهوم فرهنگ چنان متنوع و وسیع است که ارائه تعریفی جامع و مورد قبول همه کاری بس دشوار می‌نماید. برداشتهای مختلف دربارهٔ فرهنگ نه از آن جهت است که صاحب‌نظران برای شناخت فرهنگ اهمیت قائل نبوده‌اند، بلکه ناشی از تنوع شدید عناصر و پدیده‌های فرهنگ است. بر اساس تعریفی که «پارخ(۱)» از فرهنگ دارد، شاید بتوان فرهنگ را به عنوان مجموعه‌ای از کردارها و رویه‌های اجتماعی که در جامعه به وجود می‌آیند و انتقال می‌یابند، تعریف کرد. عناصری مانند زبان، مناسک و مراسم، آیین‌ها، نمادها، سنت‌های اسطوره‌ای (۲) پوشاک، مسکن، صنایع، هنرها و علوم، همه سازنده مبانی اساسی فرهنگ هستند. (Parekh, 2005: 143-153) به سخن دیگر منظور از فرهنگ در این نوشتار مجموعه‌ای است از اعتقادات، نهادها، زبان، نحوه زندگی کردن، سخن گفتن و فکر کردن که در برگیرنده تنوعات طبقاتی، نسلی، منطقه‌ای و اقلیت‌های گوناگون است؛ بنابراین، در این مفهوم می‌توانیم از فرهنگ یک جماعت، یک ملت، یک قبیله، یک گروه مذهبی و یا حتی یک قاره سخن بگوییم. از این منظر هر فرد خاص، محصول فرهنگی خاص است که در آن زندگی می‌کند و یک اجتماع بخشی از جمعیت یک نوع (انسان) است که هرچند با هم‌نوع‌های خود در خصوصیات منتقل شده به صورت انتسابی شریک هستند، اما به واسطهٔ برخی از ویژگی‌های اضافی از آن جمعیت گسترده‌تر متمایز می‌شوند.

فرهنگ ملی و خرده فرهنگ

فرهنگ ملی مردم یک سرزمین، فرهنگی است خاص آن مردم، ملهم از ویژگی‌های محیط جغرافیایی، جهان‌بینی و نگرش‌ها، گذشتهٔ تاریخی، خواست‌ها و آرزوها، غم‌های مشترک، احساسات و اعتقادات و... آن‌ها که از رنگ بومی خاص برخوردار است و به آن ملت تشخص و هویتی متفاوت با دیگران می‌بخشد. در هر جامعه افراد در قلمرو گروه‌های مختلف (مانند گروه‌های قومی، مذهبی و...) در شیوهٔ زندگی و آداب و رسوم اجتماعی با یکدیگر تفاوت دارند. به عبارت دیگر گروه‌های اجتماعی مانند: طایفه، عشیره، ایل، گروه‌های مکانی و محلی مانند مردم یک ناحیه و یا ده، گروه‌های شغلی،

خویشاوندی، اقلیت‌های مذهبی و بالاخره قشرهای مختلف اجتماعی یک جامعه، هر کدام فرهنگ کوچک و ویژه‌ای دارند که در درون چارچوب اجتماعی خاص آن‌ها مطرح است. به طور کلی هویت و شکل اختصاصی فرهنگ در هر یک از این گروه‌ها «خرده فرهنگ» یا «پاره فرهنگ» نام دارد. (گرانپایه، ۱۳۷۷: ۱۷۵-۱۷۶)، اما این تکثر فرهنگی در درون خود متضمن نوعی وحدت یا کلیتی در برگیرنده است، درست مانند تفاوت انگلستان یک دست و موجب نفی فرهنگ ملی یک کشور نمی‌شود. افراد متفاوت به جامعه کوچک خاصی - جامعه نژادی، صنفی، دینی و...- تعلق دارند که از خرده فرهنگ‌های مشترک برخوردار است. جوامع کوچک نیز به جامعه بزرگتری - میهن، قوم، ملت و...- تعلق دارند که چارچوب آن با خطوط فرهنگی کلی و مشترکی ترسیم شده است، چنان که به همه کسانی که به آن تعلق دارند به رغم تفاوت‌ها یگانگی می‌بخشد. (حمد، ۱۳۸۳: ۷۵)

دولت و سیاست‌گذاری فرهنگی

دولت‌ها اگرچه نمی‌توانند فرهنگ مردم را تعیین کنند، اما می‌توانند بر آن تأثیر مثبت یا منفی بگذارند. سیاست‌گذاری فرهنگی در اساس سیاست‌هایی هستند که یک کشور خاص در پیش می‌گیرد و می‌کوشد در قلمرو سرزمینی و فرهنگی خود آن‌ها را جا بیندازد و از طرف دیگر نیازها را برای راهنمایی طراحان برنامه‌های مملکتی مشخص می‌سازد. هر دولتی به همه حوزه‌های زندگی اجتماعی نظر دارد و می‌خواهد همه‌ی حوزه‌ها را بنا به میل خود و تا آن حد که می‌تواند مطابق شیوه‌ی خود، شکل دهد یا بر آن‌ها تأثیر بگذارد. این وضع در طول تاریخ همواره مشاهده شده است و چیزی نیست که بخواهیم آن را یک نوآوری بدانیم. (پهلوان، ۱۳۷۸: ۲۸۹) دولت-شهرهای قدیم مانند آتن، به امور فرهنگی و معنوی جامعه توجه بسیار داشتند و وظایف بسیاری را در این زمینه بر عهده گرفته بودند. دولت آتن به آزادی فرهنگ بسیار قدر می‌گذاشت، به حدی که نسبت زمان آن غیر عادی بود. البته تا زمانی که فرق میان ملت و دولت شناخته نشد، در مورد حدود نظارت دولت هیچ گونه بحث صریحی به میان نیامد و نظارت حکومت (دولت) در حیات فرهنگی و معنوی جامعه ناشی از مصلحت و صلاح دید تلقی می‌شد نه ناشی از حاکمیت (مک آیور، ۱۳۵۴: ۳۸۰)؛ بنابراین، هر ساختار قدرت یا دولتی سیاست فرهنگی اعلام شده یا نشده‌ای را پی می‌گیرد (پهلوان، ۱۳۷۸: ۲۹۰). سیاست‌گذاری‌های فرهنگی در کشورها بر اساس نوع حکومت، اوضاع جغرافیایی و اقتصادی و... متفاوت است. در حالی که برخی از حکومت‌ها از ترس فرهنگ آن را نادیده می‌گیرند یا در حاشیه قرار می‌دهند، برخی دیگر آن را در انحصار خود در

می‌آورند؛ به عنوان مثال در کشورهایی که یک رژیم استبدادی حکومت می‌کند، معمولاً سیاست‌های فرهنگی تمرکز یافته است. (کنی، ۱۳۳۳: ۱-۳) در این نوع حکومت‌ها همه سازمان‌ها مانند آموزش و پرورش، رسانه‌های جمعی و سایر مؤسسات فرهنگی که مجموع آن‌ها سازمان فرهنگی حکومت را تشکیل می‌دهد، در خدمت حکومت و برای تحقق اهداف و آرمان‌های حکومت طراحی شده‌اند. (کاظمی، ۱۳۷۶: ۱۹۹)

حال این سؤال مطرح می‌شود که در جامعه‌ای با تنوع خرده فرهنگ‌ها چگونه می‌توان به طور معقول به هویت مشترکی رسید و بر این اساس، فرهنگ ملی را حفظ کرد؟ سابقه طرح چنین پرسش‌هایی بسیار طولانی است به طوری که تمامی صورت‌بندی‌هایی که تحت عنوان دولت-شهر، امپراتوری، دولت ملی یا فدرالیسم به وجود آمده، مبتنی بر برداشتهای متفاوت از رابطه خرد با کلان بوده‌اند.

تحلیلی بر تنوع قومی و فرهنگی در ایران

از جانب دیگر برای بررسی یک جامعه ابتدا باید به این نکته توجه کرد که ساخت یک جامعه، همیشه تعداد زیادی از تناقضات مختلف را در بر دارد و این ناسازگاری‌ها، با سازمان اجتماعی در ارتباط اند. بعضی از این تناقضات ممکن است هیچ تأثیر پویایی بر روی جامعه، حداقل در طول زمان مشخصی نداشته باشد، در این حالت عناصر ناسازگار به صورت مسالمت آمیز و بدون اصطکاک یا تضاد با یکدیگر هم‌زیستی دارند. (روشه، ۱۳۶۶: ۱۴۱-۱۴۲)؛ بنابراین، سخن گفتن از تناقضات اجتماعی و فرهنگی، خاص یک جامعه نیست و امری است طبیعی که در همه جوامع دیده می‌شود. در اینجا نیز جامعه ایران با توجه به مطلب فوق مورد بررسی قرار می‌گیرد. ساختار خاص ایران، تأثیرات متنوعی بر جنبه‌های مختلف اجتماعی این کشور داشته است. به طوری که جامعه ایرانی در نوشته‌های مختلف تحت عنوان «جامعه پرشکاف»، «جامعه چندپاره»، «جامعه ناهمگون»، یا «جامعه سلسله مراتبی» توصیف شده است. آبراهامیان ساختار قومی ایران را به موزاییک عجیبی تشبیه می‌کند که هر یک از اجزای تشکیل دهنده آن اندازه و رنگ‌های متفاوتی داشتند (آبراهامیان، ۱۳۸۷: ۲۵) زمینه و علت این تنوع اجتماعی را می‌توان در عوامل مختلفی جستجو کرد؛ به عنوان نمونه، ویژگی‌های طبیعی و جغرافیایی جامعه ایران بر پراکندگی جمعیت، شیوه معیشت و سازماندهی اقتصادی و آن نیز به نوبه خود بر نظم اجتماعی تأثیرگذار بوده است. علاوه بر آن موقعیت استراتژیک ایران به عنوان چهار راهی

جهانی، موجب شده همواره کانون تلاقی فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون و عرصه رفت و آمدها و هجوم‌های مختلف باشد؛ لذا، تاریخ این کشور به شدت تحت تأثیر این دگرگونی‌ها قرار داشته است. با تمام این احوال نمی‌توان آن را یک جامعه چند ملیتی و چند قومی قلمداد کرد، چرا که ماهیت گروه‌بندی در ایران بیشتر خصلت ایلی و قبیله‌ای داشته تا قومی. این ویژگی موجب می‌شود تعریف قومیت در ایران با تعریف مصطلح قوم پژوهان غربی تفاوت داشته باشد. علاوه بر آن، ما در ساختار اجتماعی ایران یک آمیختگی قومی را مشاهده می‌کنیم. با جابه‌جایی‌هایی که در تاریخ چه توسط حکومت‌ها و یا چه به اختیار خود اقوام صورت گرفته بود، امکان داشت یک قوم در چند نقطه ایران پراکنده باشد و همین امر مانع شکل‌گیری فرهنگ‌های متمایز و بسته اقوام ایرانی می‌شد. با توجه به این آمیختگی قومی مشکل بتوان نتیجه گرفت که گروه‌های دارای عناوین خاص (مثلاً بلوچ، فارس، ترک و کرد)، لزوماً فرهنگ‌ها و ریشه‌های متفاوتی داشتند و شاید همین امر بررسی مسئله قومیت در ایران را از جاهای دیگر متمایز و در عین حال پیچیده تر می‌کرد. (احمدی، ۱۳۸۲: ۶۳) از جانب دیگر، بر خلاف تصور رایج، تنوع فرهنگی ایران بر خلاف بعضی جوامع متنوع در طول تاریخ موجب بروز ناهمسازی سیاسی و کشمکش بین قومی نشده است، بلکه این گروه‌ها زیست مسالمت‌آمیز داشته‌اند. حتی علی‌رغم برخی تحولات قومی در مقاطعی از تاریخ ایران، این رخدادها نه ستیزه بین قومی، بلکه اقداماتی در راستای بیگانه‌ستیزی، حفظ سرزمین، مقابله با استبداد و بی‌کفایتی طبقه حاکم بوده است (۴). به علاوه تکوین برخی تحرکات اعتراضی علیه حکومت‌ها نیز نه به خاطر تشکیل دولت از قومیتی خاص، بلکه علیه استبداد و خودکامگی آن و صیانت از حقوق فرهنگی خود صورت گرفته است. در عین حال وجود اقوام با زبان‌ها و لهجه‌های متفاوت موجب نفی زبان فارسی نشده است. کما اینکه اغلب گویش‌ها و لهجه‌های موجود در ایران ریشه در زبان فارسی دارند. از جانب دیگر اسلام، آداب و سنن ایرانی-که بیشتر در قالب مذهب ریخته معنا پیدا می‌کردند- و ادبیات فارسی از عوامل وحدت بخش- در بیشتر مواقع به صورت ناآگاهانه- جامعه ایران محسوب شده است.

بر این اساس هر چند به دلیل تنوع گروه‌بندی‌های موجود در جامعه، خرده فرهنگ‌ها نیز متنوع و متکثر بوده، ولی وجود آن‌ها ناقض فرهنگ ایرانی و یا منکر آن نیست. حتی بسیاری از این خرده فرهنگ‌ها در برخی عناصر با فرهنگ ایرانی مشترک بودند و همین عامل، موجب پایداری فرهنگ ایرانی در طول تاریخ بوده است؛ لذا، در طول تاریخ ساختار اجتماعی ایران مجموعه‌ای پیچیده اما قابل فهم بوده است. بر این اساس جامعه به واحدهای کوچک با سازمان‌های اجتماعی جداگانه خود تقسیم می‌شد که هر کدام در درون محدوده و سنن خود زندگی می‌کردند.

دولت رضاشاه و سیاست تمرکزگرایی

عوامل گوناگون داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، زمینه را برای وقوع کودتای ۱۲۹۹ ه.ش و در نهایت به حکومت رسیدن رضاخان فراهم کردند. قبل از هر چیز باید اذعان کرد بر خلاف تصور برخی، ظهور رضاخان در عرصه سیاسی ایران و تصدی مقام سلطنت، نه اتفاقی بود و نه ناشی از یک عامل واحد و خاص؛ چرا که نمی‌توان نقش نیروهای سیاسی و اجتماعی در این دوره را در تغییر سلطنت و شرایط اجتماعی و اقتصادی ایران در فاصله سال‌های ۱۲۸۵ ه.ش تا ۱۲۹۹ ه.ش نادیده گرفت. ضمن اینکه نقش نیروی خارجی در به قدرت رساندن رضاخان نیز انکار ناشدنی است. در این راستا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م. روسیه و تغییر سیاست بریتانیا در قبال ایران برای جایگزین نمودن قرارداد ۱۹۱۹ م. به منظور قرار دادن ایران در زنجیره دفاعی برای حفاظت از منافع بریتانیا علیه حکومت بلشویک‌ها در وقوع کودتای سوم اسفند بسیار مؤثر بود. علاوه بر آن جنبش‌ها و دگرگونی‌های سیاسی و ایدئولوژیک عمده در کشورهای همسایه ایران مانند انقلاب‌های روسیه و قفقاز و جنبش‌های ملی‌گرا و طرفدار شیعه علیه انگلیسی‌ها در عراق، مبارزه ترکیه علیه اشغال خارجی و نهضت‌های ملی‌گرایانه و پان‌اسلامیست در میان مسلمانان هند، نخبگان سیاسی ایران را تحت تأثیر قرار داد. در چنین شرایطی بسیاری از ایرانیان حکومتی می‌خواستند که قدرت کافی برای ایجاد تمرکز، فرمانروایی کارآمد و اجرای اصلاحات را داشته باشد. (ر.ک: روزنامه شفق سرخ، ۱۳۴۱ ه.ق، سال دوم، شماره ۱۶: ۱) این عوامل و حمایت‌های انگلیسی‌ها زمینه را برای کودتای ۱۲۹۹ ه.ش به رهبری سید ضیاء‌الدین طباطبایی، مدیر روزنامه «رعد» و عضو «کمیته آهن» و قدرت‌گیری رضاخان فراهم کرد. از تشکیل کابینه سید ضیاء تا تشکیل کابینه دوران سلطنت رضاشاه (یعنی کابینه ذکاء‌الملک فروغی) به مدت چهار سال رضاخان راه پر پیچ و خم یک عروج دشوار را طی کرد و با سرکوب شورش‌ها و خودمختاری‌های منطقه‌ای، مقاومت سلسله قاجار و طرفدارانش و نیز مخالفان استقرار دیکتاتوری جدید در مجلس و مطبوعات و احزاب، توانست موقعیت خود را مستحکم نماید. (طبری، ۱۳۵۶: ۴۹) سرانجام در ۱۳۰۴ ه.ش با تصویب پیشنهاد سید محمد تدین درباره خلع قاجاریه و دعوت مجلس مؤسسان و انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی، رضاشاه به سلطنت ایران رسید.

رضاشاه پس از رسیدن به سلطنت با کنترل کامل نظام سیاسی به نوسازی اجتماعی و اقتصادی و اداری پرداخت و برنامه مرکزیت خود؛ یعنی گسترش نهادهای مرکزی و محدود کردن هم‌زمان سازمان‌های محلی را آغاز نمود. وی نسبت به تعدد منابع قدرت بدبین بود به همین دلیل سعی داشت

این منابع را در تهران متمرکز کند؛ بنابراین، در این دوره، تهران به مرکز برنامه‌های تمرکزگرایانه حکومت تبدیل شد. (۵) در مورد سیاست تمرکزگرایی رضاشاه قضاوت‌های متفاوتی صورت گرفته است. برخی معتقدند اصل تمرکزگرایی از مشکلات اصلی دولت رضاشاه بود. (همان: ۷۸) نیکی کدی در این باره می‌گوید: «رضاشاه با از بین بردن قدرت‌هایی چون فتودال‌ها، روحانیون و رؤسای ایلات و عشایر قدرت را در تهران متمرکز نمود به گونه‌ای که تهران تبدیل به مرکز تصمیم‌گیری در مورد مسائل سیاسی-اقتصادی کشور گردید و اهمیت سایر مناطق و شهرها تحت الشعاع اهمیت تهران قرار گرفت.» (keddie, 1989: 155)

عده‌ای دیگر سیاست تمرکزگرایی رضاشاه را بر ساخته انگلستان می‌دانند و معتقدند تحولات داخلی و بین‌المللی چون انقلاب اکتبر روسیه و ترس از نفوذ «کمونیسم» به ایران و از طرف دیگر وقوع جنبش‌های ضد استعماری در سراسر ایران، انگلستان را ناگزیر کرد که سیاست خود، مبنی بر حمایت از ملوک الطوایف و حکومت‌های محلی تغییر دهد. ملیکف در این باره می‌گوید: «اکنون اینان [انگلیسی‌ها] نه برای تضعیف ایران و نه برای نگهداری ملوک الطوایفی فتودالی، بلکه بر عکس برای پدید آوردن دولتی نیرومند و متمرکز تلاش می‌کردند.» (ملیکف، ۱۳۵۸: ۱۲۰) برخی دیگر نیز ظهور یک حکومت متمرکز نیرومند را ضرورت تاریخی تلقی می‌کنند و جدا از خواسته‌های یک دولت بیگانه، معتقدند جامعه ایران در آن مقطع حساس تاریخی به یک حکومت متمرکز نیاز داشت. (ر.ک: روزنامه کاوه، ۱۳۳۹.ق، سال دوم شماره ۸:۲) تا جامعه از هم گسیخته ایران را انسجام بخشد. به هر روی پشت پرده سیاست تمرکزگرایی هرچه که بود، دولت رضاشاه این سیاست را در همه ابعاد سیاسی، اقتصادی، اداری و اجتماعی در پیش گرفت و در این راه تا آنجا پیش رفت که به خاطر تسلط مطلق شخص شاه بر تمام شئون جامعه، کارکرد دستگاه حکومتی به شکل ویژه‌ای متجلی می‌شد؛ به طوری که دستگاه‌های حکومتی - اعم از دولت و مجلس - صرفاً مجری منویات شخصی شاه بودند. به طور خلاصه با هر معیاری که سنجیده شود، شخص شاه به معنای رژیم بود و شاه و کشور معنای مترادفی داشتند. او در مرکز دوایری قرار داشت که نقطه ارتباط آن‌ها با یکدیگر فقط خود وی بود. دربار، خانواده سلطنتی، دولت، استانداران، نیروهای مسلح و... به طور جداگانه و مستقیم با شاه تماس داشتند. مخبرالسلطنه هدایت در این باره می‌گوید: «به واسطه رژیم «انا و لا غیر» رجال در دوره او تربیت نشد، نمی‌خواست کسی در مملکت جلوه گر شود، به قول خودش من که رفتم آنچه کرده‌ام از بین می‌رود. وزراء و کارکنان صاحب اراده نبودند گوش به فرمان داشتند.» (هدایت: ۱۳۷۵، ۴۳۷) متین دفتری در کتاب خاطرات خود در این باره می‌گوید کسی اجازه نداشت بر خلاف اصول ثابت و اساسی که رضاشاه

برای سیاست، اقتصاد و عمران کشور در نظر گرفته بود، اظهار نظر کند و هر کس چنین می‌کرد مغضوب او می‌شد. (عاقلی، ۱۳۷۱: ۱۶۱)

یکپارچه سازی فرهنگی در دولت رضاشاه

دولت رضاشاه در راستای سیاست تمرکزگرایی مسلماً به حوزه فرهنگی هم توجه داشت؛ لذا، دولت وی پس از فراغت نسبی از پرداختن به مسائلی از قبیل حفظ تمامیت ارضی کشور، برقراری امنیت و پایه‌ریزی اصول اصلاحات اقتصادی مورد نظرش، به دنبال توجه بیشتر به حوزه‌های فرهنگی بود تا همانند همه حکومت‌ها بقای سیاسی خود را نیز تضمین کند. از طرف دیگر، برای ایجاد یک دولت متمرکز و مقتدر می‌بایست در حوزه‌های فرهنگی اقدامات لازم صورت می‌گرفت. در این راستا، کم‌رنگ کردن یا محو خرده فرهنگ‌ها هویت‌های موجود در جامعه، به منظور خلق یک فرهنگ واحد با مؤلفه‌هایی مشخص از اولویتهای دولت رضاشاه محسوب می‌شد. در جای جای رویکردهای اجتماعی و سیاست‌گذاری‌های فرهنگی دستگاه حکومتی او به نوعی می‌توان این دغدغه و یافتن راه حل‌ها و پاسخ‌های مناسب آن را مشاهده کرد. نظریه‌پردازانی که در اطراف رضاشاه بودند، طی سال‌های حکومت وی، کوشیدند مبانی جدیدی برای انسجام ملی فراهم آورند، به گونه‌ای که با سایر اولویتهای حکومت رضاشاه و همچنین با موقعیت وی در تعارض قرار نگیرد (جعفریان، ۱۳۸۳: ۲۲). هدف بسیاری از این دولتمردان در سیاست‌گذاری‌های فرهنگی به ترک فرهنگ سنتی و روی آوردن به فرهنگ جدید— که عمدتاً ملحم از غرب بود— و احیای فرهنگ و زبان و هویت ایرانی به مفهوم خاص آن خلاصه می‌شد. در سرلوحه برنامه‌هایشان وضع قوانین عرفی، حذف نظام سنتی آموزش و پرورش، روی آوردن به آرمان‌های ملت‌گرایانه، قرار داشت. (اسناد و مکاتبات تیمورتاش، ۱۳۸۵: سند شماره ۱۴۳/۱) در این رابطه باقی ماندن ملتی به نام ملت ایران با گرایش‌های یکدست و همگون فارسی از دغدغه‌های اصلی حکومت رضاشاه بود. در جای جای رویکردهای اجتماعی و سیاست‌گذاری‌های فرهنگی دستگاه حکومتی او به نوعی می‌توان این دغدغه و یافتن راه حل‌ها و پاسخ‌های مناسب آن را مشاهده کرد. چرا که از نظر رضاشاه حکومت بر مردمی واحد با یک فرهنگ یکسان دولتی بسیار آسان- تر بود و برای ایجاد یک حکومت متمرکز مقتدر می‌بایست در حوزه‌های فرهنگی اقدامات لازم صورت گیرد. در این راستا، تلاش بر این بود که از نقش دین و مذهب به عنوان وسیله‌ای برای انسجام ملی کاسته شود و با تکیه بر مضامینی چون توسعه و نوسازی به شیوه‌ی اروپایی، ناسیونالیسم و جز آن،

هویت‌های (به اصطلاح) پراکنده و پاره پاره‌ی موجود در جامعه، در یک هویت سراسری جمع شود. (بشیریه، ۱۳۸۳: ۱۲۲) از همین روی می‌بایست به یاری قدرت و ایدئولوژی دولتی، هویت یکپارچه‌ای به نام «ملیت ایرانی» بر فراز هویت‌های متکثر جامعه تشکیل می‌شد. هر چند آن‌چه در آیینۀ ایدئولوژی رسمی به عنوان ایده‌آل ظاهر می‌شد با آن‌چه در صحنه‌ی موجود در جامعه مشهود بود، طبعاً تفاوت آشکاری وجود داشت. در این ایده‌آل همه‌ی تفاوت‌های هویت‌بخش پیشین می‌بایست در درون هویتی یگانه و یکپارچه حول محور مؤلفه‌هایی مشخص، ادغام شود. در واقع رضاشاه و حامیانش می‌خواستند، دولت مدرنی به وجود بیاورند که بتواند با تمرکز قدرت به «وحدت ملی» و ادغام نیروها دست یابد؛ لذا، دولت با تکیه بر «ناسیونالیسم» به عنوان یک ایدئولوژی حکومتی و مؤلفه‌های دیگری چون «وحدت زبان» و «یک شکل سازی لباس»، «کشف حجاب»، «سکولاریسم» و همچنین سازمان‌ها و کانون‌های مجری و حامی این مؤلفه‌ها، سعی داشت فرهنگی واحد به جامعه تحمیل کند و جامعه ایران را از شهری گرفته تا روستایی و ایلی حول محور آن جمع نماید. رضاشاه بارها گفته بود باید وحدت زبان و وحدت شکل در تمام کشور، به خصوص بین طوایف و ایلات برقرار شود، تا بدین وسیله ریشه‌ی اختلافات از بین برود و همه در لوای وحدت کلمه همکاری نمایند و از نزاع دوری و در راه ترقی و پیشرفت کشور قدم بردارند. بدین منظور دولت عناصر وحدت بخش را بدون در نظر گرفتن شرایط جامعه ایران و تفاوت‌های ساختاری آن با غرب، از بالا به جامعه القا می‌کرد؛ اما دولت او با تمام اقداماتی که در این راستا انجام داد، نتوانست ممیزات دینی و زبانی و قومی ایرانیان را به طور کامل از میان بردارد. برخی از مهم‌ترین مؤلفه‌های یکپارچه سازی دولت رضاشاه به شرح زیر می‌باشد:

مؤلفه های یکپارچه سازی فرهنگی

کارکرد ناسیونالیسم در عصر پهلوی اول

ناسیونالیسم از مهم‌ترین ابعاد قدرت دولت رضاشاه بود که به عنوان یک ابزار سیاسی مهم برای تشکیل یک دولت متمرکز و مقتدر در اختیار رضاشاه قرار گرفت (۶). یکی از تئوریسین‌های اصلی ناسیونالیسم در این دوره محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) بود. نطق وی در مراسم تاج‌گذاری رضاشاه عناصر اصلی این ایدئولوژی را در قالب «شوینیسیم شاهنشاهی» و «باستانگرایی» در بر داشت. فروغی، ۱۳۵۴: ج ۲، ۲۳۴-۲۳۷) دولت رضاشاه با استفاده از این ناسیونالیسم سعی داشت همه‌ی عواملی را که موجب از هم گسیختگی مادی و معنوی ایران - و لو به صورت ظاهری - می‌شد، از میان بردارد و

به زعم خود یک ملت واحد تحت فرمان خویش به وجود آورد. بر این اساس ایرانی پیش از آن که ترک، عرب، کرد، شیعه و سنی باشد، ایرانی است و تنها ایرانیت است که می‌تواند مبنای خودآگاهی ملی قرار گیرد. (ایران‌شهر، ۱۹۲۳: سال دوم، شماره ۲، ۷۴) این ایدئولوژی گوناگونی زبانی، فرهنگی و اجتماعی جامعه ایران را نادیده می‌گرفت و در پی آن بود که احساسات ناسیونالیستی را جایگزین علایق قومی، زبانی و نظایر آن کند و افراد را به یک واحد سیاسی تحت سرپرستی یک دولت مرکزی مقتدر وابسته نماید؛ لذا عناصر و اجزاء ناهمخوان با چنین ساختاری را بیرون می‌افکند یا نادیده می‌گرفت. طبعاً هویت اسلامی یکی از همین عناصر و اجزاء به شمار می‌آمد. در واقع این ملی‌گرایی تصویری از ایرانی بودن را مطرح می‌کرد که ناگزیر با اسلام سر ستیز داشت و می‌خواست یا آن را نادیده بگیرد و یا اگر بتواند به جای آن دین گذشته ایران را احیاء نماید. (آشوری، ۱۳۷۶: ۱۹۰) از این منظر اسلام مظهر ملیت عرب تلقی می‌شد و آن را یک دین خارجی محسوب می‌کردند و در مقابل به دین زردشتی به عنوان دینی ایرانی و مظهر ملیت ایرانی بسیار بها داده می‌شد. تاریخ ایران برای مطابقت با این دیدگاه فارس‌گرایانه از نو نوشته شد و تبلیغات و آموزش دولت، نسل‌های جوان تر کشور را از بخش‌های مهمی از فرهنگ ایران بی اطلاع نگه داشت. تقصیر عقب افتادگی ایران (ناجوان مردانه) به گردن ترک‌ها و عرب‌ها انداخته شد و از آن‌ها به عنوان اقوامی بدوی و کم هوش و پرخاش‌گر و غیر متمدن یاد شد. (فرهنگ ستیزی در دوره رضاشاه، ۱۳۷۵: سند ۷۲، ۶۰-۶۳) این در حالی بود که نوعی شیفتگی به تمدن اروپا و پیشرفت‌های آن وجود داشت؛ بدین معنی که از یک سو می‌خواست از تمدن غرب و دستاوردهای آن بهره مند شود و از سوی دیگر سعی داشت با غرب مقابله کند. از یک طرف به تمدن ایرانی می‌بالید و از طرف دیگر آداب و رسوم سنتی ایران را مایه حقارت می‌دانست. (فرخ، ۱۳۴۷: ۲۷۴-۲۷۳)

در واقع رضاشاه از ترویج ناسیونالیسم دو هدف عمده داشت که لازم و ملزوم یکدیگر بودند: اول این که جامعه ایران را در قالب یک ملت مدرن انسجام بخشد و دوم اینکه از این طریق قدرت مطلقه خویش را در چارچوب ایران نو تنظیم کند. در این راستا رضاشاه با اتکا به دوره باستان، (۷)، به خصوص امپراتوری ساسانی، سعی داشت استبداد خود را به گذشته ایران باستان پیوند دهد و بر اساس اسطوره‌هایی از قبیل «خدا، شاه، میهن» و اینکه سلطنت یک «موهبت الهی» است، شاهنشاهی مدرن ایران را تأسیس کند. دولت او از طریق دستگاه تبلیغاتی خود این گونه جلوه می‌داد که ایران قبل از ورود مسلمانان از عظمت و شکوه بسیاری برخوردار بود و یادآور می‌شد که چنین عظمتی تنها در سایه پادشاهان ایرانی به وجود آمده است. بر این اساس، ایران وقتی نیرومند خواهد بود که بر پایه نظام

سلطنتی و حاکمیت شاهنشاهی نیرومند اداره شود. (فرهنگ‌ستیزی در دوره رضاشاه، ۱۳۷۵: سند شماره ۷۲) از این منظر «شاه پرستی» به منزله بزرگ‌ترین پایه عظمت و استقلال ایران تلقی می‌شد. (همان: ۵۶-۶۰) و وطن، متشکل از ایرانیانی بود که به «شاه پرستی» و ترقی سرزمین پهناور ایران ایمان دارند. ضمن اینکه تأکید می‌شد نژاد ایرانی همواره «شاه» و «میهن» را یکی می‌دانسته‌اند. (زارعی و اصفهانی، ۱۳۸۸: سند شماره ۲۴/۱، ص ۴۹) بر این اساس، ایران وقتی نیرومند خواهد بود که بر اساس نظام سلطنتی و حاکمیت شاهنشاهی نیرومند اداره شود.

حاصل این نوع ناسیونالیسم نه وطن پرستی صرف بود و نه حتی میدان یافتن احساس یا نیروی گسترده‌تر ایران‌گرایانه، بلکه فوران نوعی عواطف به ظاهر فارس‌گرایانه بود که در میان بخش قدرتمند فارسی‌زبان‌ها رواج یافت. این ایدئولوژی حکومتی با نفی افراطی غیر فارسی‌زبان‌ها که خود را قربانی تبعیض می‌دیدند اختلافات، سرخوردگی‌ها و ناخرسندی‌های فراوانی در کشور پدید آورد. به طوری که حتی هنگامی که رضاشاه در سال ۱۳۲۰ ه.ش برکنار شد، نیروهای گریز از مرکز قومی، محلی و زبانی انفجار آسا وارد عمل شدند و تمامیت فرهنگ ایرانی را به خطر افکندند. در این دوره آذری‌ها که یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اقوام ایرانی بودند و در انقلاب مشروطه نیز نقش مهمی ایفا کرده بودند، احساس می‌کردند از لحاظ سیاسی و اقتصادی تا حد زیادی محروم مانده‌اند. با سقوط حکومت او و به تبع آن، از بین رفتن این ناسیونالیسم وحدت‌خواه، پس از جنگ جهانی دوم زمینه برای رشد ناسیونالیسم مرکز‌گریز و تجزیه‌طلب فراهم شد. موج جدید ناسیونالیسم، از پشتیبانی قدرتهای خارجی نیز استفاده کرد و تهدیدی جدی علیه وحدت و همبستگی ملی در ایران به وجود آورد (قنبری، ۱۳۸۴: ۱۲).

اتحادشکل لباس و یکپارچه‌سازی فرهنگی

تغییر پوشش مردان در دوره رضاشاه از جمله سیاست‌هایی بود که با الگوگیری از فرهنگ بیگانه و مغایر با فرهنگ سنتی جامعه ایران در جهت تحقق بخشیدن به اهداف دولت به اجرا درآمد. در دی ماه ۱۳۰۷ ه.ش با تصویب قانون «متحدالشکل نمودن البسه اتباع ایران در داخله مملکت» (رک: تغییر لباس و کشف حجاب به روایت اسناد، ۱۳۸۸: سند ۲، ۱۰) در مجلس هفتم، عموم مردان ایران، جز هشت طبقه از روحانیون، ملزم به تغییر لباس خود شدند. در سال ۱۳۱۴ ه.ش با تبدیل «کلاه پهلوی» به کلاه بین‌المللی «شاپو» یا «لگنی» این قانون اندکی تغییر کرد. از آن پس استفاده از کلاه پهلوی مختص

خاندان سلطنتی شد. با اقدامات سازمان یافته حکومت پس از مدتی استفاده از کلاه فرنگی و لباس متحدالشکل (لباس اروپایی) که به عنوان یکی از مظاهر تمدن جدید تلقی می‌شد، رونق یافت.

هدف رضاشاه از دست زدن به این اقدام چه بود؟ و این قانون در چه راستایی به اجر در آمد؟! رضاشاه در راستای ایجاد یک ملت متحد و یکپارچه سعی داشت به هر شیوه‌ای اختلافات ظاهری میان اقوام مختلف ایرانی را از میان بردارد و یکی از وسایل دستیابی به این هدف را، اتحاد شکل ظاهری مردان می‌دانست. حکومت او معتقد بود که لرها، کردها، ترکمن‌ها، شاهسون‌ها، بلوچ‌ها، بختیاری‌ها و غیره، لباس پوشیدنشان آن قدر با هم متفاوت است که برایشان دشوار است یکدیگر را متعلق به یک کشور بدانند و با اجرای این قانون امیدوار بود اقوام مختلف کشور را که در بیشتر مواقع به چشم یک رقیب به یکدیگر نگاه می‌کردند، با هم متحد سازد و به ایجاد همدلی میان آن‌ها کمک کند. (صفایی، ۱۳۵۶: ۳۷) در یکی از بیانیه‌هایی که توسط حکومت منتشر شده به خوبی به این موضوع اشاره شده که بنا به اهمیت مسئله قسمتی از آن عیناً نقل می‌گردد: «شاهنشاه پهلوی اروحناه فداه... یکی از اصولی را که مخصوصاً مورد توجه قرار داده و برای سعادت ملت و حفظ مبانی دین مقدس لازم دانسته اند تولید حس یک جهتی و اتحاد قلبی بین عموم مملکت است تا در سایه این حس اتحاد منظورات ملی و ترقیات مملکتی سهل تر و سریعتر انجام پذیر گردد؛ این بود که خواستند یکی از عوامل اختلاف و تشتت بین افراد را که عبارت از البسه مختلف می‌باشد، از میان برداشته و به وسیله تعمیم لباس متحدالشکل احساسات برادری و اتفاق را که به واسطه عوارض ظاهری و اختلاف شکل معدوم مانده بود، تقویت کرده از قوه به فعل بیاورند» (صلاح، ۱۳۸۴: سند ۴، ص ۲۳۶)

در واقع اعمال سیاست تغییر پوشش مردان بخشی از پروژه یکسان سازی فرهنگی بود که دولت رضاشاه در پیش گرفته بود. اما آیا رضاشاه و حامیان روشنفکرش نمی‌توانستند با انتخاب یک لباس وطنی به عنوان لباس ملی این قانون را به اجرا در آورند؟! یا اینکه چرا رضاشاه در سال ۱۳۱۴ ه.ش کلاه پهلوی را به کلاه بین المللی «شاپو» تغییر داد؟! در حالی که این کلاه جدید، دیگر نماد ملی گرایی نیز تلقی نمی‌شد. یکی از علل انتخاب پوشش اروپایی به عنوان لباس ملی، به زمینه‌های آن در دوره مشروطه و این تفکر که برای تشکیل یک ملت راهی جز تقلید صرف از مظاهر فرهنگ اروپایی وجود ندارد، باز می‌گشت. رضاشاه با این اقدام می‌خواست امتیاز ظاهری بین اروپایی و ایرانی را از بین ببرد و فکر می‌کرد می‌تواند ایران را هم‌پای کشورهای دیگر در صحنه بین الملل مطرح کند. اقدامات دولت رضاشاه در متحدالشکل کردن لباس و کلاه مردان اگر چه از نظر حکومت در تضعیف تعارض‌های ظاهری مؤثر بود و دست کم یک کرد یا بلوچ از نظر ظاهری خود را متفاوت احساس نمی‌کردند، اما

کشاندن این امر به حوزه روحانیت و الزام همه اقشار جامعه به پوشیدن لباس یک شکل مشکل‌آفرین شد. سیاست دولت مبنی بر تهدید و تحقیر عناصر هویت ایلی به ویژه مجبور ساختن عشایر به اسکان و ترک لباس ایلی و عشیره‌ای تعارض میان حکومت و ایلات و عشایر را جدی ساخت و به وقوع شورش‌های پراکنده، اما دنباله دار در مخالفت با دولت رضاشاه انجامید. همچنین واکنش‌های منفی از طرف طبقات پایین جامعه در نقاط مختلف ایران که الزامات پوشیدن لباس جدید فراتر از توان مالیشان بود و پوشش جدید با نوع زندگی و فعالیت آن‌ها مغایرت داشت و نیز از سوی کسانی که فاقد هرگونه درک فرهنگی در خصوص سبک جدید لباس جدید بودند، صورت گرفت. (کرونین، ۱۳۸۵: ۱۷۲؛ آپتون، ۱۳۵۹: ۱۱۴)

کشف حجاب و یکپارچه سازی فرهنگی

شاید چالش برانگیزترین اقدام فرهنگی رضاشاه کشف حجاب بود؛ چرا که نه تنها با ارزش‌های مذهبی سازگار نبود، بلکه با سنت‌های ایرانی نیز مغایرت داشت. لذا چهره رضاشاه را به عنوان یک لامذهب در اذهان جا انداخت. به همین دلیل موضوع کشف حجاب در میان تمام جریان‌های فرهنگی حکومت پهلوی اول بیشتر مورد توجه واقع شده و مطالب و اسناد زیادی در این رابطه منتشر شده است. علت آن هم شاید این امر باشد که کشف حجاب در ایران نمایانگر نقطه اوج دخالت دولت در فرهنگ عمومی جامعه و همچنین نگرش سطحی دولت به غرب به عنوان الگوی پیشرفت بود. از طرف دیگر اجرای آن به عنوان یک دستور حکومتی موجب شد که نه تنها به لحاظ دینی، بلکه به لحاظ سیاسی هم به صورت یک مسئله درآید. (جعفریان، ۱۳۸۳: ۱۲)

در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ ه.ش کشف حجاب به صورت رسمی اعلام شد، اما با همه این احوال اعلام رسمی کشف حجاب موجب واکنش‌های تندی از جانب اقشار مختلف جامعه شد. شاید علت اصلی این امر آن باشد که در این زمان حجاب آزاد نشد، بلکه منع شد. به طوری که حتی اجازه استفاده از روسری هم داده نمی‌شد. از طرف دیگر اجرای این قانون مستقیماً با اعتقادات دینی مردم برخورد پیدا کرده بود و نبود آن به عنوان دینداری و یا بی دینی مردم تلقی می‌شد، نه به صورت ترک تکلیف شرعی که ترک آن (و نه انکارش) نهایتاً بتواند در حد یک گناه کبیره تلقی شود. (همان: ۱۲)، اما باید پرسید آیا دولت رضاشاه به این مشکلات و موانع واقف نبود؟ چه عاملی باعث می‌شد که دولت کشف حجاب را به این شدت و حدت پیگیری کند؟ اگر اندکی دقت کنیم می‌بینیم که از نظر دولت کشف حجاب تنها وسیله‌ای

بود برای از میان بردن تبعیض جنسی در جامعه! و احقاق حق ضایع شده زنان در جامعه ایران! بدین منظور پیوسته از دولت مردان رژیم خواسته می‌شد مهمانی‌هایی بدهند و از مهمانان بخواهند همسران خود را همراه خود بیاورند تا اختلاط زن و مرد رواج یابد. (ر.ک: تغییر لباس و کشف حجاب به روایت اسناد، ۱۳۷۸: ۵۹، ۱۴۷)

این نشأت گرفته از آن بود که ذهن رضاشاه و هواداران او آکنده از این فکر غلط بود که ایران در صحنه بین‌الملل، به عنوان کشور متجدد و توسعه یافته شناخته شود. بنا بر گزارش یک دیپلمات بریتانیایی در تهران در ۱۳۱۷ ه.ش «سیاست خارجی ایران بعضی از جنبه‌های قابل تشخیص دارد که یکی از آن‌ها عزم راسخ «ایران» به «رفتار همسان» است و ایران برای این که خود را سزاوار این رفتار همسان نشان دهد، ناچار است «معیارهای غربی» را بپذیرد و یکی از این معیارها لباس غربی بود. (کرونین، ۱۳۸۵: ۳۰۳-۳۰۴) بدین قرار کشف حجاب در دوره رضاشاه که به معنای روی باز، نیم تنه‌ای به سبک غربی و پوشش نسبی سر بود، بدعت تمام عیاری محسوب می‌شد. از نظر حکومت در ملتی که برای نوگرایی می‌کوشید ادامه حجاب ناهمگنی پدید می‌آورد، بدین دلیل و نیز به دلایل دیگر، نظم نوین ناگزیر به لغو حجاب بود. (آوری، ۱۳۷۶: ج ۲، ۷۳) اما در نهایت تلاش‌های رضاشاه برای متحدالشکل کردن لباس زنان و مردان به شیوه غربی با آن که به قصد ایجاد وحدت ملی از طریق حذف تمایزات طبقاتی و منطقه‌ای انجام گرفت، شکاف‌های عمیق دیگری در جامعه ایران پدید آورد. آن دسته از زنان و دخترانی که حجاب را به اسم ترقی و تجدد رها کردند، در واقع بین خود و نسل گذشته و نسل فعلی که به حفظ آداب و رسوم جامعه مقید بودند، سدی ایجاد کرده و روز به روز، بر قطر آن افزوده شد. اینان از یک سو نسل مقید به حجاب را «امل، عقب افتاده و مرتجع» می‌نامیدند و از سوی دیگر حافظان حجاب آنان را «بی دین و لامذهب» خطاب می‌کردند، به همین علت روز به روز این شقاق در فکر و عمل بیشتر شد.

وحدت زبان و یکپارچه‌سازی فرهنگی

بعد از کوتای ۱۲۹۹ ه.ش تلاش برای اصلاح زبان فارسی و عمویت دادن آن گسترده تر و منسجم تر شد؛ چرا که یک زبان واحد موجب انسجام اجتماعی و یکپارچگی بیشتری در میان مردم می‌شد. رضاشاه یکی از پایه‌های وحدت ملی را در وحدت زبان می‌دانست. وی از زمانی که در وزارت جنگ بود، در آن وزراتخانه انجمنی به وجود آورد تا به معادل سازی فارسی برای لغات و اصطلاحات نظامی اقدام

کند زمانی هم که به سلطنت رسید در نظام آموزشی کشور زبان فارسی به عنوان زبان آموزشی نوشتاری رسمیت یافت و چاپ و نشر کتب به زبان‌های ترکی، کردی و... ممنوع شد. (کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۴۳۶)

در سال ۱۳۱۲ ه. ش «دارالمعلمین عالی» انجمنی تشکیل داد تا اصطلاحات نو در هنرها و علوم را پیشنهاد کند. در سال ۱۳۱۳ ه. ش وزارت معارف با دانشکده پزشکی برای گردآوری ترجمه و یکدست‌سازی واژگان پزشکی همکاری کرد. همچنین دستور داده شد تا کلیه تابلوهای فروشگاه‌ها و مغازه‌ها را که با خطوطی غیر از فارسی بودند، تعویض کنند. (صفایی، ۱۳۵۶: ۹۰-۹۱) با تأسیس فرهنگستان (۸) این روند سیر منسجم‌تری به خود گرفت. دولت رضاشاه از تأسیس فرهنگستان دو هدف را دنبال می‌کرد؛ یکی اینکه «زبان اصلاح شده فارسی خالق ادب و هنر ایران نو باشد.» و دیگر اینکه زبان متناسب با تحولات اجتماعی و پیشرفت‌های فرهنگی، به تکامل و نوسازی گراید. (همان: ۹۰) محمدعلی فروغی در مورد علت تشکیل فرهنگستان می‌گوید: «زبان آئینه فرهنگ قوم است و فرهنگ مایه ارجمندی و یکی از عامل‌های نیرومند ملیت است... من چون دوستدار ایرانم و به ملیت ایرانی دلبستگی دارم و ملیت ایرانی را مبتنی بر فرهنگ ایرانی می‌دانم و نمایش فرهنگ ایرانی به زبان فارسی است، نمی‌توانم دل را به زبان فارسی بسته نداشته باشم... به عقیده من فرهنگستان هیئت است که باید نگهدار زبان فارسی و فرهنگ ایرانی باشد که در نتیجه حافظ قومیت ایرانی است.» (فروغی، بی تا: ۲) تجربه فرهنگستان از چند جهت آموزنده و قابل بررسی است. هم از این جهت که یکی از مواد اساسنامه آن بحث «هدایت افکار» است. در بند ۹ ماده دو، آن چنین آمده: «هدایت افکار به حقیقت ادبیات و چگونگی نظم و نثر و اختیار آنچه از ادبیات گذشته پسندیده است و رد آنچه منحرف می‌باشد و راهنمایی برای آینده.» (بدره‌ای، بی تا: ۲۰) با توجه به این بند از اساسنامه، فرهنگستان در کنار وظیفه اصلی خود مانند سایر نهادهای فرهنگی دولت موظف بود برای هدایت افکار جامعه به ادبیات و فرهنگ ملی، اقدامات لازم را انجام دهد و دیگر آن که قبل از به وجود آمدن سازمان پرورش افکار، نهادی است که در آن دوران سعی می‌کند بسیاری از رجال فرهنگی، سیاسی و نظامی کشور را در قالب یک مجموعه منسجم و منظم گرد هم آورد و با سازماندهی، آنان را به تجربه‌ای مشترک در قبال وظیفه‌ای مشخص دعوت نماید. (دریگی، ۱۳۸۲: ۱۱۹) بسیاری از سره‌نویسان اقدامات خود را در جهت یگانگی ملی می‌دانستند و می‌خواستند کشوری یکپارچه و فارغ از نفوذ زبان و فرهنگ اقوام دیگر داشته باشند. گوناگونی قومیت‌ها و گویش‌ها و لهجه‌ها و زبان‌های داخل کشور را نادیده می‌گرفتند و با بیرون ریختن واژه‌های عربی از زبان فارسی عملاً از اشتراکات زبان فارسی با سایر گویش‌ها و لهجه‌ها می‌کاستند.

به هر روی فرهنگستان می‌توانست زمینه‌ساز فرهنگی مناسب و کارآمدی برای دستیابی به اهداف و سیاست‌های فرهنگی مورد نظر دولت رضاشاه در تقویت زبان فارسی و در نتیجه به تقویت پایه‌های وحدت ملی منجر شود. اما به نظر می‌رسد که فعالیت فرهنگی آن به واسطه نفوذ و کنترل شدید دولت بر همه ارکان، به شدت تأثیر پذیر از نگرش‌های سیاسی بیرون از حوزه فعالیتش بود. که به عدم تداوم در مدیریت و در نتیجه تأثیرگذاری در اجرای برنامه‌های فرهنگستان منجر گشت (دربیکی، ۱۳۸۲: ۱۲۶) مخبرالسلطنه هدایت ضمن اشاره به لزوم اصلاح زبان و وجود فرهنگستان در این باره می‌گوید: «کشورهای اروپایی برای غنی کردن زبان خود اقدام به تأسیس آن کردند؛ ما هم فرهنگستان ساختیم، اما برای تخریب ریشه زبان... این فکر که به واسطه اسلام، ایران تحت الشعاع عرب واقع شده است، باید رخنه به اسلام کرد و ترک لغات عربی گفت فرهنگستان را لون دیگر داد». (هدایت، ۱۳۷۵: ۴۱۱)

سکولاریسم (۹) و یکپارچه سازی فرهنگی

رضاشاه زمانی که قدرت را به دست گرفت در محاصره سه نوع گفتمان حاکم بود: اول فرهنگ اسلامی بود که از سابقه دیرینه‌ای برخوردار بود و میان عموم مردم نفوذ زیادی داشت؛ دوم فرهنگ ایرانی با تکیه بر ایران باستان بود که از زمان مشروطه توسط عده‌ای از روشنفکران مطرح شده بود و سوم فرهنگ غربی بود. رضاشاه از میان این سه تلاش کرد بن مایه‌های قدرتش را بر پایه مبنای افتخار آمیز ایران گرایی بگذارد، ولی برای حرکت کردن به سوی توسعه از فرهنگ غربی استفاده کند و از جانب دیگر در صدد حذف فرهنگ دینی برآمد. وی بسته به دوره زمانی خاص و میزان قدرت یابی حکومتش مواضع متفاوتی در قالب پذیرش تا ستیز با مذهب در پیش گرفت. در ابتدا تا زمانی که به استفاده ابزاری از دین و روحانیت احتیاج داشت، بر این امر تأکید نکرد. حتی به دینداری و حفظ شعائر دینی تظاهر می‌کرد و بدین طریق توانست حمایت بسیاری از مردم و روحانیون داخل و خارج را نسبت به خود جلب نماید. (بهار، ۱۳۷۱: ج ۲، ۹۳) اما پس از استقرار حکومت و ثبات سیاسی، به ویژه به دنبال سفر به ترکیه و تأثیر پذیری از اقدامات آتاتورک، چرخش کاملی به سوی تز جدایی دین از سیاست پیدا کرد؛ به طوری که حکومت او، پیروزی طرفداران جدایی دین از سیاست را در پی داشت. (کاتم، ۱۳۸۵: ۱۷۷) دولت وی سنت‌های دینی را عامل عقب ماندگی می‌دانست. تأمل در زوایای سیاست‌های نوگرایانه دولت او اولاً نشان دهنده برخورد با ارزش‌های اسلامی و ثانیاً سوق دادن جامعه به سوی بی

دینی بود. بدین ترتیب در زمان رضاشاه بر خلاف ادوار گذشته، گفتمان جدایی دین از سیاست، به عنوان گفتمان غالب جای خود را باز کرد. یکی از سیاحان اروپایی در ذکر مشاهدات خود از ایران عصر رضاشاه نوشت: «... دولت در ظاهر در فکر تعدیل و شاید اصلاح دین و در واقع در فکر تباه ساختن دین از درون است. شماری از تحصیلکرده‌ها معتقدند که باید دین را دولتی کرد، هر چند مورد قبول اندکی از مردم باشد» (هاکس، ۱۳۶۸: ۱۹۵) دولت وی در راستای این امر روش‌های مختلفی از ایجاد تشکیک در مبانی دین گرفته تا محدودیت و برخورد با مراسم و مناسک دینی، حمایت از جریان‌های انحرافی، ترویج و گسترش مظاهر فساد و معارضه با روحانیت و سعی در کاهش نفوذ آنان را در پیش گرفت. بر این اساس در طول این دوره مبارزه با اسلام و حذف شعائر دینی و تضعیف و تحدید جایگاه اجتماعی - اقتصادی روحانیون به عنوان اصلی‌ترین نهاد مذهبی، از اولویت‌های حکومت به شمار می‌رفت.

تصویب قوانین متعددی در زمینه سکولار کردن نظام قضایی (۱۰)؛ کشور به شدت قدرت علما در حوزه مسائل حقوقی - قضایی کاهش یافت. همان گونه که بنانی می‌گوید: انگیزه رضاشاه برای ارائه و مطرح کردن لایحه‌ها و قوانین در زمینه اصلاحات سیستم قضایی در راستای هدف جدایی مذهب از حکومت و کاهش نفوذ علما بود و نه «ملاحظه احتیاجات نظام جدید و تأثیراتی که اینچنین قوانینی خواهد داشت» (Banani, 1961: 73) از طرف دیگر تصویب قوانین و اجرای مقررات جدید برای کنترل بیشتر دولت بر املاک و دارایی‌های وقفی و نحوه هزینه کردن درآمد حاصل از آن‌ها، غربی سازی، سیستم آموزشی کشور که زمانی تحت کنترل کامل روحانیون و مبتنی بر عقاید مذهبی بود، به صورت یک نظام متحد آموزشی در کنترل دولت مرکزی، تأسیس دانشکده معقول و منقول برای کنترل روحانیون به عنوان پاسداران مذهب، سرکوبی اعتراض‌ها و انتقادهای و تبعید و قتل تعدادی از آن‌ها، تحقیر آنان از طریق تبلیغات مخرب به اتهام ارتجاع و قطع ارتباط عاطفی آنان با مردم همگی نشانگر مبارزه گستره حکومت با دین و نهادهای دینی به منظور ایجاد جامعه‌ای سکولار بود. در کنار این اقدامات که ضربه شدیدی به جایگاه مذهب و متعاقباً به قدرت و نفوذ روحانیون در جامعه و سیاست ایران وارد کرد، اقدامات دیگر حکومت در جهت اسلام زدایی جامعه ایران، همچون خدمت اجباری سربازی، کشف حجاب زنان، پوشیدن لباس متحدالشکل برای مردان و زنان بر اساس مدل غربی و مواردی از این قبیل ضربه بیشتری بر جامعه مذهبی ایران و مشروعیت دولت رضاشاه وارد کرد.

سازمان‌های مجری یکپارچه‌سازی فرهنگی

سازمان‌های آموزشی و فرهنگی از نهادهای مؤثر اجتماعی هستند که اغلب با هدف تأثیرگذاری بر فرهنگ، افکار و باورهای مردم تأسیس می‌شوند و وظایف و فعالیت‌های آن‌ها در چارچوب خاصی که نشأت گرفته از نوع حکومت و سیاست‌های دولت، جریان‌ها و ضرورت‌های خاص فرهنگی و اجتماعی است تعریف می‌شوند. (رینگر، ۱۳۸۵: ۱۵-۱۶) هر نظام سیاسی می‌کوشد از نهادهای آموزشی و فرهنگی خود برای گسترش همگونی استفاده کند؛ بنابراین، در کلیه جوامع، نظام آموزشی وسیله‌ای برای همگون کردن نسل‌های نو با جامعه است. (دوورژه، ۱۳۷۶: ۲۷۶) این وضعیت در کشورهایی که حکومت آن‌ها مطلقه یا استبدادی باشد، به خوبی مشهود است. در چنین جوامعی در اغلب مواقع، نهادهای آموزشی و فرهنگی به صورت متمرکز و با هدف یکنواخت و همسان ساختن فرهنگ و قالب ریزی افراد یک کشور در چارچوب نقشه‌های مشخص نمایان می‌گردند. (کنی، ۱۳۳۳: ۶)

در دوره پهلوی اول، نهادهای آموزشی یکی از ارکان ادغام اجتماعی، یکپارچه‌سازی فرهنگی، تربیت کادر اجرایی و از همه مهم‌تر اشاعه ایدئولوژی طبقه حاکم محسوب می‌شدند. با توجه به چنین رویکردی در این دوره مؤسسات فرهنگی و آموزشی زیادی ایجاد شدند تا علاوه بر تحول در حوزه فرهنگ و اجتماع به نهادینه ساختن ایدئولوژی سلطنت پهلوی اول یاری رسانند. با بررسی اساسنامه‌ها و مرامنامه‌های این مؤسسات و کانون‌های آموزشی و فرهنگی مشخص می‌شود که اصول آن‌ها بر اساس مقتضیات و نیازهای دولت رضاشاه تدوین شده است. توجه به اموری مانند تربیت نسوان، اصلاح زبان فارسی و تقویت روحیه ملی‌گرایی و مواردی از این قبیل بیانگر حرکت در جهت سیاست‌های دولت می‌باشد. مسلماً نظام آموزشی در این دوره به شیوه‌های گوناگون در خدمت اولویت‌های اصلی حکومت؛ یعنی تجدد، تمرکز و ناسیونالیسم بود.

می‌توان اینگونه استدلال کرد که سیاست آموزشی، در این زمان بخش کوچکی از برنامه رضاشاه برای یکپارچه‌سازی فرهنگی بود؛ چرا که توسعه آموزش و پرورش ملی و متمرکز گام مهمی در ایجاد یکپارچگی ملی قلمداد می‌شد. آوری در این باره می‌گوید: «جای تردید نیست که رضاشاه نظام آموزشی خود را به عنوان وسیله‌ای برای یکپارچگی جوانان مملکت و تلقین اندیشه‌های ملی‌گرایانه در جوانان و پیرمردان متمایل به نوگرایی به کار برد». (آوری، ۱۳۷۶: ج ۲، ۵۲) از نگاه دولت، این نظام وسیله‌ای بود که از طریق آن با خرافات و عقب ماندگی مبارزه شود و یک ملت نوین و یکپارچه ایجاد شود. این نظام آموزشی ماهیتاً تا جایی سودمند بود که فنون و مهارت‌های علمی لازم برای بنای ایران نوین فراهم

سازد. از همین روی یکی از اهداف آموزش در این دوره ایجاد نگرش مثبت به اقتدار سیاسی شاه و ایجاد جامعه‌ای هماهنگ و مبتنی بر ارزش‌های شاهنشاهی در ایران بود. شعار «خدا، شاه، میهن» گواهی بر این مدعاست. نظام حاکم از طریق مدارس و مراکز آموزش عالی، موسسات فرهنگی، کتاب‌های درسی و غیر درسی، برنامه‌های فوق العاده، مراسم صبحگاهی بر جامعه و مخصوصاً نسل نوین تأثیر می‌گذاشت. آموزش در جهت تجلیل و تکریم از نقش برجسته شاه به عنوان معلم ملت ایران سوق داده می‌شد و تلاش سیستم آموزش در این دوره تلقین ارزش‌هایی بود که ملیت ایرانی را به دور از تاریخ ۱۳۰۰ ساله حضور اسلام در این سرزمین متمرکز کند. نمونه برجسته این مؤسسات در تأسیس دانشکده «معقول و منقول» (۱۱) قابل بررسی است. هدف از تأسیس این دانشکده ایجاد نهادی به موازات حوزه، برای تربیت افرادی بود که با داشتن معلومات حوزوی هیچ گونه وابستگی به روحانیت نداشته باشند. این دانش آموختگی، هیچ تعهدی نسبت به جامعه و دین پدید نمی‌آورد. همچنین مؤسسه وعظ و خطابه (۱۲) یکی دیگر از اقدامات دولت در جهت رویکرد فرهنگی دولت بود. صریح‌ترین بیانیه در زمینه هدف تأسیس این مؤسسه در مجله دانشکده معقول و منقول درج شده است: «... تا پس از آن که دوره دو ساله آن را به اتمام رسانند، خطیب رسمی شناخته شده، توده مردم را با سخنان خود به سوی شاه پرستی و میهن پرستی هدایت کنند» (مجله دانشکده معقول و منقول، ۱۳۱۷، شماره ۸:۶).

تأسیس سازمان پیشاهنگی (۱۳) را اولین اقدام فرهنگی برای وارد کردن تربیت غربی، پس از آموزش غربی در ایران دانست. امین زاده در اولین سرمقاله مجله، هدف پیشاهنگی در ایران را ایجاد عملی حس وطن پرستی در میان نوجوانان و جوانان معرفی می‌کند. جهت گیری این سازمان مانند سایر سازمان‌های فرهنگی دولت رضاشاه، در جهت القای ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی به نوجوانان و تبدیل آنان به شهروندانی شاه پرست، حرکت به سوی نظامی کردن فرهنگ و حذف دین به عنوان مهم‌ترین عامل آموزش‌های اخلاقی و جایگزین کردن تربیت تشکیلاتی برای ترویج ارزش‌ها و افعال اخلاقی بود. (آشنا، ۱۳۸۴: ۲۷۷-۲۷۶) تأسیس سازمان پرورش افکار در دی ماه ۱۳۱۷.ش به عنوان برآیند نهایی حرکت‌های فرهنگی دولت رضاشاه به حساب می‌آید که حدود دو سال در حساس‌ترین عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی ایران فعالیت می‌کرد. این سازمان با توجه به حجم و گستردگی فعالیت‌هایش در نوع خود بی سابقه بود. ساختار تشکیلاتی این سازمان چنان طراحی شده بود که بتواند در تمامی ارکان اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دولت رضاشاه فعالیت آموزشی و پرورشی و تبلیغاتی داشته باشد.

در اساسنامه سازمان پرورش افکار به طور صریح به هدف تشکیل آن اشاره‌ای نشده است. تنها به برجسته سازی و کلیتی موسوم به «پرورش افکار» اکتفا شده است. چنان که در ماده نخست اساسنامه این سازمان آمده: «برای پرورش و راهنمایی افکار عمومی، سازمان مخصوصی به نام سازمان پرورش افکار تأسیس می‌شود، اما ماده ۱۲ این اساسنامه که در رابطه با کمیسیون کتب درسی است، ابعاد بیشتری از موضوع را روشن می‌کند. در این ماده آمده: «کمیسیون کتب کلاسیک مأمور است که در کتب درس دبستان‌ها و دبیرستان‌ها اصلاحات سودمند به عمل آورده، افکار میهن پرستی و شاه پرستی را در متن آن‌ها به وجه مؤثری بیوراند». دکتر عیسی صدیق از فعالان فرهنگی آن زمان، هدف از ایجاد این سازمان را تقویت «حس غرور ملی و میهن پرستی» (صدیق، ۱۳۴۷: ۳۷۴) بیان می‌کند. دکتر احمد متین دفتری، مؤسس اصلی سازمان، در کتاب خاطرات خود تشکیل سازمان پرورش افکار را مقدمه‌ای در جهت ایجاد یک «حزب سیاسی» (عاقلی، ۱۳۷۱: ۱۶۴) بیان می‌کند و در سخنرانی‌هایش خلاصه مأموریت سازمان پرورش افکار را مبارزه برای تقویت روح ملت و یکی کردن فرهنگ‌ها بیان می‌کند و می‌گوید: «سازمان پرورش افکار برای این به وجود آمده است که فرهنگ ایران را با تمام وسایلی که در دست گرفته است، تقویت کند و فرهنگ را یکی بکند که ما دارای یک فرهنگ باشیم.» (همان: ۱۶۴) روی هم رفته اگر بخواهیم یک جمع بندی کلی از اهداف این سازمان داشته باشیم می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- یکسان سازی فرهنگی جامعه و تلاش در جهت سوق دادن جامعه به سمت اهداف فرهنگی حکومت.

۲- ایجاد حس ملی گرایی در مردم در جهت حفظ یکپارچگی.

۳- تقویت حس وجود پیوند دائمی و ناگسستنی بین سلطنت، ملیت و میهن.

۴- ایجاد زمینه‌های مناسب فرهنگی و اجتماعی برای پیاده کردن برنامه‌های اجتماعی و فرهنگی حکومت.

۵- تلاش در جهت سازمان دادن اعضا و گروه‌ها و مردم بر اساس اهداف خاص دولت که در نهایت منجر به افزایش قدرت حکومت می‌شد.

۶- مخالفت با هرگونه حرکت سیاسی و غیر دولتی. (دلفانی، ۱۳۷۵: ۷۱)

همچنین از عملکرد سازمان نیز می‌توان چنین برداشت کرد که در کنار اهداف فوق، با توجه به وابستگی سازمان به حاکمیت و ساختارهای سازمان، طبیعتاً بعد تبلیغات سیاسی به سود دولت رضاشاهی از نظر گردانندگان و فعالان سازمان دور نبوده است. باید اذعان کرد که سازمان پرورش افکار نهاد

سیاست گذاری اصلی فرهنگی در حکومت بود تا از آن طریق بتواند سیاست همگونی را در مسائل مختلف پیش برد.

نتیجه

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد برنامه‌های فرهنگی با چارچوب‌های فرهنگی، عناصر سنتی باورهای مردم و زمینه‌های مساعد برای جای‌گیر شدن آن در ارتباط است. اگر سیاست‌گذاری فرهنگی با ساخت ذهنی، باورها و سنن مذهبی و قومی مردم در تعارض باشد، قطعاً اجرای آن با وقفه روبه‌رو می‌گردد و اگر هم روند اصلاحات اجرا گردد، تنها تا زمانی اقدامات فرهنگی مؤثر خواهد بود که دولت مرکزی دارای قدرت باشد؛ به طوری که با از میان رفتن فشار دولت مرکزی یا اندک تزلزلی در ثبات سیاسی هیأت حاکمه، مردم و گروه‌های مختلف دیگر این سیاست را تمکین نخواهند کرد و اقدامات صورت گرفته هر چند که سالیان بسیاری را هم پشت سر گذاشته باشد یا بسیار سریع اثر خود را از دست خواهد داد و یا اگر دارای میزان تأثیرگذاری بالایی باشد، جامعه را از لحاظ فرهنگی و باورهای اجتماعی دچار چندگانگی می‌نماید. دو دههٔ میان کودتای ۱۲۹۹.ش تا کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت، در شهرپور ۱۳۲۰.ش ایران دستخوش دگرگونی‌های ژرفی شد. رضاشاه پس از به دست گرفتن حکومت برنامهٔ چشمگیری را در جهت توسعه و نوسازی ساخت‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، نظامی و قضایی، آغاز نمود. در این راستا اصل تمرکزگرایی در ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، اداری، نظامی و فرهنگی مورد توجه دولت قرار گرفت. برای ایجاد یک دولت متمرکز و قدرتمند بر محور شاه، توجه و برنامه‌ریزی در هر کدام از این حوزه‌ها اهمیت زیادی داشت و هر کدام از این حوزه‌ها از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند.

در راستای سیاست تمرکزگرایی که دولت تلاش داشت آن را در تمامی حیطه‌ها به اجرا بگذارد مهم‌ترین هدف حکومت رضاشاه در سیاست‌گذاری‌های فرهنگی، این بود که ملتی واحد تحت لوای دولتی واحد تحت سیادت شاه به وجود آورد. مسلماً جامعهٔ ایران با معیارهای دولت وی، از ملت همخوانی نداشت؛ بنابراین، سیاست‌گذاری فرهنگی دولت در این راستا امری ضروری تلقی شد و بر این اساس دولت وظیفهٔ یکپارچه‌سازی فرهنگی در جامعه را به عهده گرفت و با انتخاب مؤلفه‌هایی مشخص مانند اتحاد زبان و لباس و ایجاد یک ایدئولوژی حکومتی که جایگزین اسلام شود، قصد داشت اختلافات فرهنگی را از میان بردارد و به زعم خود ملتی با زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و

معتقدات و آرمان‌های مشترک حول محور شاه به وجود آورد، اما با گذشت زمان مشخص شد نگرش او به مسئله وحدت ملی برگرفته از یک الگوی بومی و به دور از انگیزه‌های شخصی نبوده است. در واقع دولت-ملت شکل گرفته و نهادهای پشتیبان دولت رضاشاه، همه برای تثبیت و تحکیم و تداوم قدرت وی به کار می‌رفتند و این نهادها، تنها ابزار اقتدار نظام سیاسی نوپایی بودند که رضاشاه در رأس آن بود. به عبارت دیگر گرچه تشکیل نهادهایی برای برنامه‌ریزی در جهت رشد فرهنگ عمومی و آمادگی برای رشد اجتماعی در یک دولت مدرن ضروری بود، اما آنچه در سیاست‌گذاری‌های فرهنگی حکومت رضاشاه نمود پیدا کرد، جهت‌گیری آن در راستای تمرکز قدرت در دست شاه بود. در واقع شاید توجه رضاشاه به امور فرهنگی - اگر نه فقط - بیشتر در جهت تمرکز قدرت در دست حکومت و به طور مشخص در دست شاه بود. علاوه بر آن برنامه یکپارچه‌سازی فرهنگی حکومت رضاشاه به شیوه‌ای اقتدارگرایانه و بیشتر در ابعاد صوری‌تر آن یعنی یکسان‌سازی گویش و پوشش مردم به اجرا درآمد؛ لذا، این پروسه در سطحی محدود؛ یعنی در میان برخی از گروه‌های نوگرای شهری پیش رفت و در میان بخش‌ها و لایه‌های مذهبی‌تر شهر و همچنین خرده فرهنگ‌ها و مناطق حاشیه‌ای و روستایی با واکنش‌های منفی مواجه شد. شاید یکی از دلایل این امر استفاده از وجه آمرانه و مسئله‌ی به کار بردن «حکم» و فشار بر مردم باشد.

برخی پژوهش‌گران با استناد به نظریه‌هایی همچون چارچوب نظری هانتینگتون (۱۴) معتقدند نوسازی فرهنگی و گسست از فرهنگ‌های متکثر سنتی توسط دولت ضروری می‌نمود. این سخن در مورد دولت رضاشاه مصداق عملی نیافت. باید دید مؤلفه‌های فرهنگی که دولت به جامعه القا می‌کرد با ساخت اجتماعی ایران تا چه حد سازگاری و همخوانی داشت؟ اگر این را هم بپذیریم که در آن زمان دولت رضاشاه راهی جز الگوگیری از غرب نداشت، با وجود این آیا هیچ تلاشی برای بومی‌سازی الگوهای اخذ شده از غرب به عمل آمد؟ و بسیاری سؤالات دیگر که طرح آن‌ها در این مجال کم نمی‌گنجد؛ لذا، نمی‌توان این استدلال را پذیرفت که به منظور بنای دولت و جامعه‌ای مدرن مبتنی بر یک ملت واحد، سیاست‌گذاری‌های فرهنگی دولت رضاشاه مبتنی بر یک طرح و برنامه مشخص بود. می‌توان اینگونه استدلال کرد که دولت رضاشاه، طی ۱۶ سال، به جای این که از برخورد اندیشه‌های تجدیدگرایانه با تفکرات سنتی، در جهت تحول فرهنگی متناسب با ضرورت‌های جامعه گام بردارد و از ظهور نظام اداری و آموزشی، بیشترین استفاده را در تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ببرد، در نهایت آن‌ها را در تعارض و تقابل با نیروهای سنتی قرار داد. در واقع اقدامات صورت گرفته در این

حوزه، بدون در نظر گرفتن گرایش‌های عمومی جامعه و بدون توجه به زیرساخت‌های اجتماعی و فرهنگی صورت گرفت. استفاده از بخش‌نامه‌های دولتی در جهت تغییر سلايق حاکم بر فرهنگ جامعه، افراط‌گرایی و تعجیل در اجرای فوری سیاست‌ها، در جهت انجام تغییرات فرهنگی، مسلماً با واکنش‌هایی فراتر از یک روند طبیعی مواجه شد.

یادداشت‌ها:

1-Behikhu Parekh

2- Mythological

3- Fragmented society

- ۴- در این باره رجوع کنید به: حمید احمدی، قومیت و قوم‌گرایی در ایران افسانه و واقعیت، ۱۳۸۲
- ۵- ملک الشعراء بهار در این باره می‌گوید: روزی تیمورتاش در مجلس گفت: ما می‌خواهیم اول تهران را به عنوان نمونه اصلاحات درست کنیم و آباد سازیم و بعد شعاع این اصلاحات وسیع و وسیع‌تر شود و به تدریج تمام ایران را فرا گیرد. آری همین کار را کردند، ولی این شعاع جز به طرف مازندران و چند پارچه ملک شخصی وسعت نیافت و متوجه همه جا نشد... شهرها خرابتر گردید، مردم فقیرتر شدند. تنها تهران این شهر عجایب و غرایب ورم کرد (بهار، ۱۳۷۱، ج ۲: ۲۵۹).
- ۶- باید اذعان کرد تا قبل از این زمان، ناسیونالیسم به عنوان اندیشه‌ای مربوط به حوزه عمومی در سطح جامعه مطرح بود و دولت مشروطه هم نتوانسته بود، یا آن قدر تجربه نداشت که آن را به عنوان یک ابزار سیاسی در اختیار بگیرد.
- ۷- البته باید اذعان کرد که بازگشت به دوره ایران باستان و در حالت تعلیق گذاشتن دوران میانه از تاریخ ایران که از سقوط شاهنشاهی ساسانی تا انقراض صفویه ادامه داشت، از مسائلی بود که پیش زمینه‌های آن را روشنفکران عصر مشروطه- مانند میرزا آقاخان کرمانی، فتحعلی آخوندزاده و دیگران- فراهم کرده بودند، اما در این دوره بیش از اندازه بر آن تأکید می‌شد.
- ۸- فرهنگستان ایران در سال ۱۳۱۴ ه.ش به ریاست محمدعلی فروغی آغاز به کار کرد و بنا بر اساسنامه آن که توسط فروغی-براساس فرهنگستان فرانسه- تدوین شده بود، دوازده وظیفه عمده در زمینه لغت، دستور زبان، اصطلاحات پیشه‌وران، کتاب‌های قدیمی، اصطلاحات محلی و خط را برعهده داشت. درباره مواد اساسنامه فرهنگستان ر.ک: فریدون بدره‌ای، فرهنگستان ایران، بی‌جا، بی‌نا، صص ۱۹-۲۲.
- ۹- تعاریفی که از سکولاریسم (secularism) شده، در دو سطح می‌توان تقسیم بندی کرد: تعریف نخست که در واقع پوسته ظاهری سکولاریسم را تشکیل می‌دهد، اعتقاد به جداسازی نهاد دین از

سیاست است به گونه‌ای که دولت نباید مقولات دینی را به عنوان مبنای ارزش گذاری و تمایز میان شهروندان قرار دهد. در مفهوم عمیق تر سکولاریسم بدین معناست که دین نمی‌تواند و نباید در هیچ ساحتی از امور اجتماعی به عنوان یک مرجع و منبع تلقی شود. در تعریف نخست سکولاریسم به مثابه یک نظریه سیاسی یا اجتماعی جلوه می‌نمود، ولی در تعریف اخیر سکولاریسم به یک نگرش فلسفی و معرفت شناختی متمایل است. در کشور ما از سکولاریسم یک تلقی صرفاً سیاسی وجود دارد. (سبحان، ۱۳۸۵: ۷۶-۷۵).

۱۰- البته باید اذعان کرد، اولین اصلاحات در سیستم قضایی ایران در زمان قاجاریه و توسط کسانی چون امیر کبیر و میرزا حسین خان سپهسالار آغاز شده بود.

^{۱۱} - تأسیس دانشکده «معقول و منقول» در سال ۱۳۱۳ ه.ش، ذیل قانون تأسیس دانشگاه پیش بینی شده بود. این دانشکده در اواخر دولت رضاشاه منحل شد.

۱۲- مؤسسه وعظ و خطابه در ۲۵ مهر ۱۳۱۵ به طور رسمی شروع به کار کرد. این مؤسسه پس از طرح اتحاد شکل البسه در ظاهر برای مشخص ساختن روحانی از غیر روحانی و اینکه درست نیست هر بی سوادى عمامه بر سر گذارد و باید از طرف «وزارت جلیله معارف» تصدیق داشته باشد، تشکیل شد. اما در اصل برای محدود کردن حیطة عمل روحانیون و وابسته نمودن آن‌ها به حکومت بود. با این طرح به ظاهر خیرخواهانه دولت موفق گردید، نخبگان روحانیت را مشخص کرده و در مواقع لزوم با آن‌ها برخورد کرده و جلوی هر گونه جنبش و قیام احتمالی علیه خود را از سوی آنان سد کند (نگاه کنید به: واحد، ۱۳۶۶: ۳۷-۳۸).

۱۳- سازمان پیشاهنگی در سال ۱۳۰۴ ه.ش به طور رسمی به ریاست احمد خان امین زاده (احمد متین دفتری) تأسیس شد. در سال ۱۳۰۶ ه.ش «مجله پیشاهنگی» با مدیریت احمد آرام منتشر شد. این تشکیلات پس از طی فراز و نشیب‌هایی در سال ۱۳۱۲ ه.ش توسط علی اصغر حکمت، وزیر معارف، به سرعت بازسازی شد.

۱۴- به عقیده هانتینگتون، نظام سیاسی سنتی برای آن که از عهده نوسازی با موفقیت برآید، نخست باید سیاستی را در پیش گیرد تا بر پایه آن، اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را با اقدام دولتی به پیش ببرد. اصلاحات به معنای دگرگون سازی ارزش‌های سنتی و الگوهای رفتاری، گسترش ارتباطات و آموزش، گسترش دامنه وفاداری خانواده‌ها، دهکده‌ها و قبیله‌ها به ملت، دنیوی ساختن زندگی عمومی، عقلانی کردن ساختارهای اقتدار و پایه گذاری سازمان‌های کارکردی است. (ر.ک.: هانتینگتون، ۱۳۷۵:

منابع

الف) مجموعه اسناد

پهلویسم یا شبه مدرنیسم در ایران (مجموعه اسناد) (۱۳۸۸) تحقیق و تدوین مجتبی زارعی و رضا مختاری اصفهانی، تهران: خانه کتاب.

تعبیر لباس و کشف حجاب به روایت اسناد (۱۳۷۸) مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران. فرهنگ ستیزی در دوره رضاشاه (اسناد منتشر نشده سازمان پرورش افکار) (۱۳۷۵) به کوشش محمود دلفانی. تهران: سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکده اسناد.

اسناد و مکاتبات تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه (۱۳۱۲-۱۳۰۴)، (۱۳۸۵) به اهتمام عیسی عبدی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات

ب) مجلات و روزنامه‌ها

مجله دانشکده معقول و منقول (۱۳۱۷) شماره هشتم، تیر ۱۳۱۷

ایران‌شهر (مجله) (۱۹۲۳) حسین کاظم زاده ایران‌شهر، «معارف و معارف پروران ایران»، سال دوم، ش ۲

شفق سرخ (روزنامه) مدیر: علی دشتی، سال دوم، شماره ۱۶، ۱۳۴۱ ه.ق.

کاوه (مجله)، سال دوم (دور جدید)، شماره ۸، ۱۳۳۹ ه.ق.

ج) منابع و پژوهش‌های تحقیق

احمدی، حمید (۱۳۸۲) قومیت و قوم گرایی در ایران افسانه و واقعیت. چاپ سوم، تهران: نی.

اشتریان، کیومرث (۱۳۸۱) روش سیاست گذاری فرهنگی، جلد دوم. تهران: کتاب آشنا.

_____ (۱۳۹۱) مقدمه‌ای بر روش سیاست‌گذاری فرهنگی. تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.

آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۷) ایران بین دو انقلاب. ترجمه احمد گل محمدی و ابراهیم فتاحی. چاپ چهاردهم، تهران: نی.

آبتون، جوزف ام. (۱۳۵۹) نگرشی بر تاریخ ایران نوین. ترجمه یعقوب آژند. تهران: نیلوفر.

آشنا، حسام الدین (۱۳۸۴) از سیاست تا فرهنگ. تهران: سروش.

آشوری، داریوش (۱۳۷۶) ما و مدرنیت. تهران: صراط.

آوری، پیتز، تاریخ معاصر ایران (۱۳۷۶) ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. جلد دوم، چاپ سوم. تهران: انتشارات مؤسسه عطایی

بدره‌ای، فریدون (بی تا) فرهنگستان ایران، تهران: بی تا

بشیری، حسین (۱۳۸۳) «ایدئولوژی سیاسی و هویت اجتماعی در ایران»، در: ایران: هویت، ملیت، قومیت (مجموعه مقالات)، به کوشش حمید احمدی. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی

بهار، محمد تقی (ملک الشعرا) (۱۳۷۱): تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. جلد دوم. تهران: امیر کبیر.
 (۱۳۸۰): تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. جلد اول. چاپ ششم. تهران: امیر

کبیر

پهلوان، چنگیز (۱۳۷۸) فرهنگ شناسی گفتارهایی در زمینه فرهنگ و تمدن. تهران: پیام امروز.
 جعفریان، رسول (۱۳۸۳) داستان حجاب در ایران پیش از انقلاب. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
 حمد، ترکی (۱۳۸۳) فرهنگ بومی و چالش های جهانی. ترجمه ماهر آموزگار. تهران: نشر مرکز.
 دریکی، بابک (۱۳۸۲) سازمان پرورش افکار. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
 دوورژه، موریس (۱۳۷۶) جامعه شناسی سیاسی. ترجمه ابوالفضل قاضی. تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

روشه، گی (۱۳۶۶) تغییرات اجتماعی. ترجمه منصور وثوقی. تهران: نی.
 رینگر، مونیکا، ام (۱۳۸۵) آموزش، دین، و گفتمان اصلاحات فرهنگی در دوران قاجار. ترجمه مهدی حقیقت خواه. چاپ دوم. تهران: ققنوس.

صدیق، عیسی (۱۳۴۷) تاریخ فرهنگ ایران. چاپ چهارم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
 صفایی، ابراهیم (۱۳۵۶) رضاشاه کبیر و تحولات فرهنگی ایران. تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
 صلاح، مهدی (۱۳۸۴) کشف حجاب، زمینه‌ها، واکنش‌ها، پیامدها. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.

طبری، احسان (۱۳۵۶) جامعه ایران در دوره رضاشاه. تهران: بی نا.
 عاقلی، باقر (۱۳۷۱) خاطرات یک نخست وزیر (دکتر احمد متین دفتری). چاپ دوم. تهران: علمی.
 غنی، سیروس (۱۳۷۷) ایران برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها. ترجمه حسن کامشاد. تهران: نیلوفر.

فرخ، سید مهدی (۱۳۴۷) خاطرات سیاسی فرخ. به اهتمام و تحریر پرویز لوشانی. تهران: امیرکبیر.
 فروغی، محمدعلی (بی تا) پیام من به فرهنگستان، چاپ سوم، تهران: پیام.
 فوران، جان (۱۳۸۸) مقاومت شکننده تاریخ تحولات اجتماعی ایران از ۱۵۰۰م. تا انقلاب (اسلامی)، ترجمه احمد تدین. چاپ نهم. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.

فیوضات، سیدابراهیم (۱۳۷۹) دولت در عصر پهلوی. تهران: چاپخش.
 قنبری، داریوش (۱۳۸۴) همبستگی ملی در ایران. تهران: تمدن ایرانی.
 کاتم، ریچارد (۱۳۸۵) ناسیونالیسم در ایران. ترجمه احمد تدین. با مقدمه حاتم قادری. چاپ چهارم. تهران: کویر.

کاتوزیان، محمدعلی (همایون) (۱۳۸۰) دولت و جامعه در ایران. ترجمه حسن افشار. چاپ دوم. تهران: مرکز.
 کاظمی، علی اصغر (۱۳۷۶) بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران معاصر. تهران: قومس.

گرانپایه، بهروز(۱۳۷۷) فرهنگ و جامعه (چند دیدگاه تحلیلی درباره فرهنگ عمومی). جلد اول. تهران: شریف. کنی، علی(۱۳۳۳) سازمان فرهنگی ایران. تهران: انتشارات دانشگاه تهران. فروغی، محمد علی ذکاءالملک (۱۳۵۴) مقالات فروغی. به کوشش حبیب یغمایی. جلد اول. چاپ دوم. تهران: انتشارات توس.

محمد تقی سبحان (۱۳۸۵) مروری بر سنت سکولاریسم. تهران: نشر و پژوهش معنا گرا. مک آیور، ر.م(۱۳۵۴) جامعه و حکومت. ترجمه ابراهیم علی کنی. چاپ سوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ملیکف، اس(۱۳۵۸) استقرار دیکتاتوری رضا خان در ایران. ترجمه سیروس ایزدی. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.

موسی پور، نعمت الله و دیگران(۱۳۸۰) جامعه و فرهنگ. جلد اول. تهران: آرون. واحد، سینا(۱۳۶۶) قیام گوهرشاد. چاپ چهارم. تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

هاکس، مریت (۱۳۶۸) ایران، افسانه و واقعیت(خاطرات سفر به ایران)، ترجمه محمد حسین نظری نژاد، محمدتقی اکبری، احمد نمایی. مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. هانتینگتون، ساموئل(۱۳۷۵) سامان سیاسی در جوامع دستخوش توسعه. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: قلم. هدایت، میرزا مهدی قلی خان(مخبر السلطنه)(۱۳۷۵) خاطرات و خطرات. چاپ چهارم. تهران: زوار.

د) مجموعه مقالات

دلفانی، محمود(۱۳۷۵) «سازمان پرورش افکار جستاری بر سازمان‌ها و سیاست‌های فرهنگی ایران در دوره رضاشاه»، گنجینه اسناد، ش ۲۱ و ۲۲، کرونین، استفانی(۱۳۸۵) «نوگرایی، تحول و دیکتاتوری در ایران: نظم نوین و مخالفانش»، ترجمه فرشید نوروزی. فصلنامه علمی-تخصصی نامه تاریخ پژوهان، سال دوم، شماره هفتم.

و) منابع انگلیسی

Banani, Amin(1961); *The Modernization of Iran 1921-1941*, Stanford University .
Parekh Behikhu(2005); *Dialogue Between Cultures, Democracy, Nationalism and Multiculturalism*, Ramon Maiz and Ferran Requjo, UK: Frank cass Publication.
Keddie, Niki(1989), *Iran: Religion, Politics and Society*. London: Frank Cass.